

رسول پویان

این شعر هرچند در سال 1361 خورشیدی، (یعنی در دوره نبرد میهنی) سروده شده است، زمانی که امواج آتش و خون در اثر رقابتهای خونین قدرتهای جهانی، جامعه ما را به کام اژدهای جنگ کشیده بود؛ اما تا هنوز در سرزمین جنگزده، بحران گرفته و بلا کشیده ما این رقابتهای خونین و ویرانگر به شدت ادامه دارد. بنابراین این شعر در حال حاضر نیز قابل خوانش مجدد است. با این نیت آن را تقدیم هموطنان می کنم.

چه باید کرد؟

چه باید کرد؟

امید زندگی در پنجه های شب،

به عشق صبح نورانی،

چنین افسرده می میرد،

پیام عشق و آزادی،

نوای جان فزای عندلیبان چمن آرا،

میان غلغل زاغان بد آوزا،

چه مظلومانه در امواج واهی،

غرق می گردد.

چه باید کرد؟

فروغ مهر شب افروز،

و رای ابر های تیره

و یا در قعر تاریکی،

درون شط جوشان زمان،

در اوج تنهایی،

بمیدان ستیز کینه توزان سیه،

در خون می غلظد.

چه باید کرد؟

همای تیز پرواز قوی هوشان،

کبوتر های افکار جهان پیمان،

ز تیر ناکسان

افسرده و مجروح،

پروبال بسته در کنج قفس،

محصور و زندانی.

چه باید کرد؟

در این ویرانه،

صوت بلبل و

رفتار کبک و

جلوه طاووس گون،

جرم است؛

کجا آخر!

روان بحر گون قدسیان،

در قالب قیرین زاغان زمان

گنجد.

چه باید کرد؟

اسیر حلقه های تیره زنجیر وحشت

شد؟

لباس حيله و تزوير،

بر تن کرد؟

بساز دلخراش دیو ها،

رقصید؟

ویا راه دگر،

بگزید.

چه باید کرد؟

رسول پویان

1361/2/26

رسول پویان

شهر عشق

به شهر عشق دیگرما و من نمی گنجد
نژاد و ملیت و حُب تن نمی گنجد
بروز بوم و بر آفتاب ای طالب
که زن ستیزی دگردروطن نمی گنجد
مزن به سنگ ستم بر نهاد مظلومان
جفا و ظلم شما در سخن نمی گنجد
شکست بند طلسمات و حلقه زنجیر
غزال مست وطن در رسن نمی گنجد
مخوان حدیث پریشان شب پرستان را
که جز سپیده به روی پرن نمی گنجد
ز جهل و کینه دجال تا بکی گویی
به عصرنو بجزاز علم و فن نمی گنجد
به جام عشق مریزان زهر مار آخر
سموم درد و محن در بدن نمی گنجد
زندپشت به احساس مردوزن خنجر
ریای شیخ در این انجمن نمی گنجد
برون کشید علفهای هرز و خار ستم
به غیر عطر سمن در چمن نمی گنجد
ز جور و کینه اعراب تا بکی گویند
جفا به زن به سعود و عدن نمی گنجد
کی بشنود غم و سوگ دل بدخشانم
به رشته سخنم این محن نمی گنجد
فساد و چور و چپاول تاکی و تاجند
قسم بحق که دگردروطن نمی گنجد
مگو فسانه زهد و فنون شیطان را
بگوش نسل نوین این کهن نمی گنجد
بنور عشق اگر غرق گشته ای می دان
که در بقای خدا مرد و زن نمی گنجد